

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوالات مولوی محمد صدیق صاحب مراد آبادی

سوال اول - نسخ اگر ممکن است در احکام ممکن است نه در اخبار پس آیه ثلثه من الاولین وقلیل من الآخرین را نسخ قرار دادن بعض کسان چه معنی دارد؟

سوال دوم - فلا قسم بمواقع النجوم قسم است و تاکید این قسم بجملة وانه لقسم لو تعلتو عظیم فرمودند و جیش چیست؟

سوال سوم - در کریمه هل فی ذلك قسم الذی حجر بل چه معنی دارد؟

سوال چهارم - در مضمون ان سعیکم لشتی کراشبه بود که بعد از یاد کردن سوگند با بحرن تحقیق موکد گردانیده اند؟

سوال پنجم - تعل در قرآن شریف بر کس چه معنی می آید؟

سوال ششم - شجره ناره که از بعض آیات مضموم می شود مراد از آن کدام شجره است؟

سوال هفتم - عطف مفرد بر جمع و عطف جمع بر مفرد را اهل معانی کرده می پندارند و در آیت ختم الله علی قلوبهم الایه عطف مفرد بر جمع و جمع بر مفرد واقع است و جیش چیست؟

سوال هشتم - در افراد سمع و جمع آوردن قلوب و البصار در آیه مذکوره چه نکته است؟

مکتوب اول - در معنی بعض آیات شریفه بجواب نامه مولوی محمد صدیق صاحب دام بر کاتیم و جعله الله کاسمه من الصدیقین -

کترین خلایق محمد قاسم سرایگاه پس از سلام مسنون الاسلام عرض پردازست و دست که عنایت نامه سرایه منت کشیها شد اما کاهلی طبع را در اشغال مشته و عوارض متنوعه بهانه دسری کشیها شدند و در نه تفصیر تاخیر در نامه اجمال این حقیر نوشته نمی شد و در آن نامه دیر آمده بیام آم امروز بنام خدا بنشینم کاش کارگذاری امروز ذریعه تلافی مافات شود -

جواب سوال اول - مخدوم من این مسلم که اخبار صادق باشد یا کاذب درخور نسخ نیست این کرامت بمراد احکام کرده اند اما منشاء آن حمل این است که احکام الاقسام انشا باشد هر چیزیکه

جانب مولی

جهت انشا در آغوش دارد و مورد نسخ توان شد کتب علیکم الصیام و الله علی الناس بحر البیت و غیره
 اخبار اگر چه بنظر تحقیق از اقسام اخبارند اما چون مخبر عنه این اخبار را انشایست از اشارات لاجرم
 تا زمانه نبوی صلی الله علیه و آله و سلم در معرض نسخ بودند گو درین زمانه بوجه انقطاع وحی بزمه محکات داخل
 شدند. لکن این اخبار و امثال آنها بدان مانند که حاکی حکم صادر فرماید و باز از اصدار حکم اطلاع
 و بنظر برین بحیثیه ذاتیه یعنی بلیط من حیث هو این جمله اخبار باشند اما بلحاظ مخبر عنه از اشارات
 شمرده شوند چون این سلسله دقیق روشن شد و دیگر باید شنید عقود که وعده هم بدان سرور و ازین قسم اخبار
 در فاقه جهت انشایست برتراندنی مبنی که اینجا احتمال تقدم مخبر عنه دور از قیاس نیست و در عقود آن حیثیت
 که تهمته مخبر عنه بر زده همسنگ اخبار مذکوره گردانند این قدر هست که صورت اخبار و پیرایه خبر در مجموع
 مضامین کشیده بایهام تحقق در پی است حکام می شوند و پیدا است که ثلثه من الاولین از اقسام موعده
 است گو در پیرایه خبرش کشیده امید امیداران را قوی گردانیده اند مگر بافرایش بالا بر امید اول این تقویت
 را چه ضرر اگر تنقیص موعود این طرف بے نیازی کار خود میکرد و البته صورت کذب درین میدان گردانند
 میکرد و گویا بسراپرده جلال و بے نیازی نمی رسید زبانه ازین چه حاجت که سمع خراش سامی باشم آری
 اگر تفسیر در پیش نظر یحیدان می بود شاید بتأیید و تردید حریفی چند می نوشتم اکنون اگر فقط باحوال
 خیال نارسا و ذهن ناآشنا خود این قدر دیگر بنویسم که اول در حق مقربین است و دوم در حق اصحاب
 یمن می ترسم که منجمه تفسیر بالرای نباشد و در دفع این خلجان سهل بود که امتیاز دایم جنت و نارایم
 فصل با قاطعه یمن و بسیار خواهد بود و پیدا است که مقربین از ارباب جزت و غنیمتیم اند نتوان گفت که
 هوشان را بپس خود جانش خواهند و او خصوصاً و قتیکه لفظ یمنه و مشتمه را پس نظر گیرند چه میمنه و مشتمه جای
 راست و جائے چپ را گویند این نیست که مثل یمن و شمال بر دست راست و دست چپ حمل
 توان کرد توان گفت که مراد از اصحاب یمن و اصحاب شمال کسان اند که نامہ اعمال شان بدست راست
 و دست چپ شان بدهند مگر آنکه این یحیدان را بوجه قلت مزاولت بلکه عدم مزاولت کتب لغت
 و کتب ادب اطلاع نبود بالجمله اگر مراد از یمن و شمال دست راست و دست چپ بود پس آن وقت
 محتمل بود که مراد از اصحاب یمن آنانند که نامہ اعمال بدست راست خواهند گرفت و فرق تقرب و
 عدم تقرب در اینجا کارساز نیست و در محبت رفتن کار خود خواهد کرد و مقربین را بمدارج علیا خواهند برد و
 باقیان را بدرجات سافله خواهند نشانید و وجه دافعه این و هم قطع نظر از آنکه لفظ یمنه و مشتمه بزرعم
 این یحیدان شاهد آن است اول نص کثیر از دلجا ثلثه است ظاهر است که اگر مقربین را داخل

اصحاب یمن خواهند فرمود تفریع او بر سه چگونه راست خواهد آمد دیگر اینکه واقعات در باره های
 سلاطین را اگر غور کنیم بعضی کسان را می بینیم که از آنکه مقرر شود خود یک قدم بیشتر نتوانند نهاد و مانند
 الاله مقام معلوم و بعضی پروردگان آغوش عنایت را می بینیم هر جا که خواهند نشینند و می دانند که
 خواهند بیایند اگر کیفیت حضوری درگاه خداوند یرایم که روز جزا خواهد بود بر همین قصه فرود آیم کدام
 حرج است که نوک او بدل خلد القصه ممکن بود که درین قضایا همچو قضیه کل کاتب متحرک الاصابع
 وصف عنوانی تقرب و اصحاب یمن بودن را داخله باشد مگر نه به این معنی که وصف عنوانی علت و مقضی
 محکوم است بلکه مراد این است که محکوم علیه این قضایا جهت تقرب و یمن بود این نیست که مثل کتاب
 ضاحک بالکل لغو و بیکار بود فقط اراده محکوم علیه اصل نماید مگر چوین مایه علم من بے علم همی خیال
 نارسا من است نه چیزی در سینه دارم نه در سینه جبروت این سخن دوز با تم نیست.

جواب سوال دوم - وجه اعتراض و آنکه لغیر لو تعلمون عظیم مقسم علیه است که باین

الفاظ طیبیه انه لقرا کریم در آورده اند عظیم این مقسم علیه از مقسم علیها چنان برتر است که
 نور آفتاب از نور قمر اگر این جا این است که شمس اگر بے نور گردد قمر را هم در بے نیست که درین حالت
 ظلمت ذلتی بدیوزه گری رود آنجا هم یمن است که اگر خدا نخواسته قرآن شریف غلط باشد همه
 قضایای دینی غلط باشند بهر این چنین مقسم علیه یمن غلیظ باید تا سامعان را از خواب
 غفلت بیدار نماید مگر اینجا هم اقسام بیک مرتبه افتاده بودند آری انتساب این ایمان بجانب
 ملک علام عظمت و ایا سپرده از ایمان دیگران ممتاز گردانیده بود و نظر برین بود عظمت مقسم علیه عظمت
 مشارا الیه را یا داده آمده است بل فرمودند تا مبادا ایمان خداوندی را همچو ایمان دیگر سرسری
 فهمیده رو بگردانند توجیه دیگر اینکه سفلیات را اگر بهر افعال نهاده اند علویات را جلوه افعال
 داده اند هر تغییر و انقلابی که در خاکدان زمین روی دهد منشاء آن در عالم اسباب همی که اگر آن
 که با طوار مختلفه می آیند روی روند عمده تغییر و همین انقلابی که پس از انقلاب ظهور نور قدم
 بآئینه حدوث بر روی کار آمدن نزول قرآنی است نظر برین زائجه این انقلاب از جمله زائجه برتر
 باشد و نقشه این اجمال که از اجتماع جمله نجوم بهیئت مخصوصه ظهور فرموده از جمله نقشه های که در
 حوادث جلوه گر می دارد از حسن و اعلی باشد بدین وجه نقشه دیگر حوادث که مقسم به خداوندی گردیده اند
 بدین نقشه نه رسد بدین سبب موصوف به عظیم گردیده فقط +

جواب سوال سوم - حل فی ذلک قسم الذی جزم بحکم استنباط تقریری است و اگر

کے معنی تحقیق گرفتہ باشد مسقط اشارہ اش نیز ہیں باشد مگر این جملہ را بعد از کلمہ متضمنہ ایمان مذکورہ بطور شرط
آوردہ اند تا این جملہ معترضہ عظمت ایمان را آشکارا گردانند و جواب ایمان را بدلت مابعد محذوف
فرمودہ اند بخیاں احقر مطلب این است کہ اگر فرمودہ ما بالسر و چشم نخواہید نہاد چنین و چنان خواهیم
پس ازاں بطور اثبات قدرت خود بر تنفیذ وعید فرمودند الم ترکیف فعل ربك الم فقط +

جواب سوال چهارم آن سعیکر لشی بخیاں بچیدان جواب ترا حوالہ دنی اکثر کہ ایمان است کہ بدل گویند
چون ہدایت توفیق بدست خداوند ذوالجلال ماند دست ماکوتہ دستان تاباں نہ رسید ہلہ برابر چراغ نہ دانید و بسیار از
کم عقلاں بر زبان بچیں مضامین میرانند نظریں فرمودہ باشند کہ سماعی بنی آدم از یک نوع نیند ہر سی لیاقت فعل
خداوار ویا گوئیم ہر فعلی حرکتی است جدا ہر یک را نتیجہ جدی نوازیم و ہمیں یک سخن بطور دیگر اشارہ ہاں باشد
کہ ما ہیات بنی آدم چنانکہ فرمودہ اند الناس معادن کمعاون الذہب الغضہ مختلف الانواع ہستند گویرایہ عرض
انسانیہ ہر ایک آغوش گرفتہ باشد و وجہ این اشارہ آن باشد کہ چنانکہ چشم کارہ گر توان کرد و گوش کارہ گران
اختلاف کار ہر یک باختلاف اہل ہر دو پلے بر ہم بچیں از اختلاف انواع سماعی بنی آدم باختلاف
انواع سماعیان باید رسید باز بوجہ اختلاف معاملہ قدانی دل ملکہ غلمان نہاید کرد کہ زر و نقرہ ایک پلہ ہستند و جواب یک

جواب سوال پنجم نقل بہر افادہ ارتباط ماقبل و مابعد است اما نہ ہر ارتباط بلکہ ارتباط سببیہ بل سببیہ
مابعد و آنہم بطوریکہ فیما بین یک غیر قارالذات با دیگر غیر قارالذات باشند ضم این است کہ فیما بین سبب و مسبب تقدم
و تاخر زمانی باشد نہ اینکه نسبت و مسبب در بادی لتخریم غیر قارالذات باشند مثلاً گندم را اگر بنسبتے افشا نند این
تخم ریزی مسوایہ امیدواری حصول غلہ اصناف مضاعف پس از مدت باشد نظر تحقیقی را درین قصہ ہم اگرچہ سبب و مسبب
غیر قارالذات نمایند اما انظار ظاہر ہر پستان ہم گندم را سبب و مسبب نمانند ظہور آنرا بالجملہ ترجی کہ موضوع لعل است
از معنی جادو و ریا دہ اما آنانکہ از الفاظ گذشتہ اندیادیں قصہ نظر غور فرمودہ اند لعل را یعنی شاید بزرگتر شاید
را مشعر شک پنداشتہ حیران می شوند نہ شاید یعنی شک است لعل را بالشک سر و کار فقط اشارہ بامیدواری میکند
کہ بنایش بر سببیہ و سببیہ نہادہ اند و ظاہر است کہ سببیہ و سببیہ مستعدی میکنند قدم تعین نیست شک عدم تعین را اگر در مجموع
جایسری یاد و جہش آن باشد کہ در سببیہ یک نسبت دیگرے شک یاد و وجوب اسباب شک رود و ہاں
نیست کہ در وجود اسباب و سببیہ آنہا تعین بود و بلا اینہہ شک از میان نغیرد۔

جواب سوال ششم شجر و نار و در آتیکہ متضمن شجر و مبارکہ است شجرے از اشجار کہ وہ طور است
تخصیص نوع اہاں وقت یاد ندارم از تقاسیم و دیابند مگر ہر چہ باشد مراد ہمیں شجر معروف است حاجتہ
بچیزے غیر متعید بہمت نیست مطابق ظہر آنہا ہست شجر و نہاد علی است گو مسقط اشارہ بطن تارہ چیزے دیگر باشد

جواب سوال چہارم۔

جواب سوال پنجم

جواب سوال ششم

شاید وجه استفسار بچو خطرات باشند القصه کل آیه ظهر او بطننا مسلم است مظهر آیه روحیه معنی ظاهری دارد
جواب سوال نهم - وجه کراست عطف مجموع بر مفرد و مفرد بر مجموع باین معنی نهم هنوز نیامده که جمع
 مقابل تنویر مفعول و مفعول علیه توان شد شاید مرادشان چیزی دیگر باشد یا عطف جمله را بر مفرد
 مکروه داشته و غرض شان این باشد که جمله را بتاویل مفرد گردانیده اگر فاعل یا مفعول گردانند مفرد را بر عطف
 نکنند مگر مرادشان همین است که آنجناب نوشته اند یا او شان در تمهید این قاعده خطا کردند یا در تحدید این دائره بخلط
 افتادند این نوع بر اصناف شتی مشتکل باشد و هر منفی بزرگ گر بود یکی ازاں مکروه هم بودند همه و این که در قرآن شریف
 وارد شده ازاں قسم مکروه بکراں باشد و اگر تمهید در تحدید شان همه صحیح است اعتبار معنی را بودند الفاظ را -
جواب سوال دهم - سمع مصدر است اطلاقش بر واحد و مجموع در است حکمه در اختیار لفظ سمع بآنکه
 بعلامات جمع بنوازند بنظر این کم نظر آن است که در قلوب و ابصار اختلاف انواع است و وجهی است
 که آن هر دو مظهر افعال اند و ظهور افعال بدون ملکه و قوه که بالیقین وجودی باشند صورت نه بند و تفاوت و تمایز
 و جودیات بلمحوق فصول و تمیزات بدست نیاید پس وجه اختیار صیغه جمع انسب آمد و استماع قسمی از افعال است
 آواز دیگران بگوش رسیده کار خودی کند همچو آنکه بپو ابصار و قلوب نور نظر با محبت برآمده مفعولات را
 در بر می کشد و ظاهراست که جهت افعال من حیث هو انفعال در تحقق خود فقط از روی عدم وارد و در فعل
 آثار که کار افعال است از چه رو هست اگر عدم گویند تحصیل حاصل بر سر افتد مگر اینهم هویدا است که عدم من حیث
 هو عدم مختلف الانواع نیست اگر هست وجود است اعتبار وجود عدم را چنان مختلف الانواع گردانند که اعتبار
 اشکال نور اشکال سایه را مختلف الانواع نماید چنانکه این اشکال نور سایه می نماید و نه در حقیقت سایه را
 با شکل چه کار که او عدم است و این بهر وجودیات باشند همچنین افعالیات را قیاس باید کرد که فی حد ذاتها و اول
 باشند اختلاف آنها بحیثیت اختلاف مقبولات باشد مگر چون مسقط اشاره علی سمع فقط قابل افعال است
 نه بلحاظ مقبول و اثر فاعل و نه ختم چنانچه دهد بالضرورة ایراد بصیغه مفعول انسب آمد اما اعتبارات مقبولات
 که جمعیت را در آن سپرد و سمع عطف گردید تا اشاره شناسان بدانکه غرض از ختم دفع آوازهاست نظریه
 اضافی بوسیله علی با آوازه های گوناگون پیوسته نهم را بر نهم آنها حواله خواهد کرد و غرض غرض از عطف اشتراک
 ختم است و مفعول و مفعول علیه ختم در سمع اشاره تنبوع میکند پس وجه انجام ختم هر دو جای یک لماز شده
 و پیدا است که ختم فعلی است متعدی قلوب سمع بجانب مفعول افتاده اند اندیس صورت غرض اصلی از عطف بیان
 کیفیت مفعولی یعنی کیفیت انجام فعل بلحاظ تعلق مفعول باشند چون آن کیفیت هر دو با مختلف الانواع
 شد عطف بر استحسان خود مانده البته اینقدر فائده زانده بدست افتاد که سمع بحیثیت ذات واحد این تعدد

جواب سوال نهم

جواب سوال دهم

محض بآیا است فیض مقبول است و این بدان ماند که در قالب معدنیات مختلف الانواع از یکم و طلا اندازند چنانکه
آنجا وحدت شکل قالب با انواع مختلفه پیوسته از هر یک وحدت و وحده خبر میدهند چنانکه اینها خیال باید فرمود که کترین
و متعلقان کترین هم مشمول عنایات ایزدی هستند و بخدمت میاں محمد بشیر الدین صاحب میاں محمد حق صاحب
و برادران خود از من سلام برسانند و از احمد سلام خوانند و دیگر هر که پرسد و یاد ماند از من سلام معروض باد.

سوال در آیت فاذا انشقت السماء فكانت وردة كالذات الايات و بعض آیات دیگر ربط آیت فبآی
الاعداء بکلمات کن بان در فهم نمی آید زیرا که نعمتی در آنها نیست *

سوال دوم جمله لیعلم الله من ينصرة که در سورة حدیث واقع است با وجود قدم علم آوردن لام بر کدام فائده
است مکتوب دوم ایضاً بجواب نامه مولوی محمد صدیق صاحب مراد آبادی سرای عنایت و
محبت مخدوم مکرم مولوی محمد صدیق صاحب سلمه اللہ تعالیٰ کترین محمد قاسم پس از سلام مسنون مدعا نگار است در
جواب نامه اول اگر چه تاخیر شد که تقصیر نشد پس زور و دنا ماول روزی چند بوجوب تاخیر شد باز از یاد رفت وقت
و انگیم بر امور منہیاریان یاد آید و جوابش نوشتم و دهر گرفته و بدل مصمم کردم که بر امور نظر ثانی کرده بذاک خواهم رسانید
و ما در هجوم اجاب فرصت نیافتم بعد از ایام اسباب کشاشی بریلی خاستند هر چند اتم که زورم اما مولوی محمد صدیق صاحب
کشیده بردند و پس رواری در ارسال التواء و دیگر در آن وقت واپسی از بریلی یاد دارم آن نامه را به نقی الدین خان پسر
یا مولوی احمد حسن صاحب پیراه خود بغرض نقل بردند و فصل نامه از یک از این دو صاحب باید گرفت باقی ماندند و اول
دیگر جواب نهاد درین نامه عرض میکنم آیات سورہ رحمن که با آنها اشاره فرموده اند اشاره بنعمتها دارند که سبب آنها آیات
مذکور دالات دارند ظاهر است که سلب نعمت بی وجود نعمت نتوان شد و اینهم ظاهر است که اینجمله امور مشار الیه با
زوال سامان نعمت اند یا زوال مافیت که من نعمت است و لفظ لیعلم الله بر نفس تقدم و تاخیر یا قبل لام و بعد
آن دلاله میکنند بر تقدم زمانی خاص اگر گوئیم اسرجت السراج لیتنور المكان لام لیتنور بر علیه اسراج و تنور
تنور و تقدم و تاخیر ذاتی یا قبل و بعد دلاله خواهد کرد و نه بر تقدم و تاخیر زمانی آن از انزال کتب انزال حدید خود از
زمانیات و حوادث می نماید جوالبش صیبت جوالبش نیست که چنانکه بهر تعمیر مکنه اول نقش میکنند و باز موافق
آن تعمیر نمایند چنانچه بهر بنا روایجاد این عالم اول نقش کشیده اند تا مشایخ عالم مثال است و گمان چنین است
که آن قدیم است در این عالم اول این تقدم و تاخیر و پیرایه تقدم و تاخیر ذاتی بر روی کار آمد و باز موافق آن ظهور فرمود
به تقدم و تاخیر زمانی موسوم گشت اینچنانکه انزال کتب انزال جدید زمانی و حوادث است چنانکه علم مذکور هم حادث
باشد و آنجا این همه قدیم اند علم هم قدیم باشد و چون نباشد هر چه اینچنانچه اول آنجا بود آمد و باز بر طبق آن اینچنان
ساخته شد اینچنانکه انزال و ارسال علم است آنچنانچه اینهمه امور باشند آن همه چنانکه سبب آنچنانکه این حوادث

اینجا پس از قدم علم اول منافی شان اهمیت نباشد کسی نمی داند که مشاهد تمیز پس از اختتام آن بعد از آنکه اول علم غنچه
بذهن باشد بر صحت علم وقت مشاهده دلالت نکند بلکه مشاهده مذکور و علم ظهور و ظهور علم اول باشد چنانکه این وجود ظهور
وجود اول بود و الله اعلم بحقیقه الحان همه بر ادوات جمیع خاندان جمیع حاضرین سرگشته اگر یاد ماند سلام عرض دارند.

مکتوب سوم بجواب بعضی شبهات وارده بر آیت خالدين فیها ما دامت السموات والارض الا ما شاء الله
عطا شد و مجذوبه و معنی شعر منوی سه زنده معشوق است عاشق مرده و جمله معشوق است عاشق پرده و اسلام علیکم
جمله خطوط سوخته آتش شدند آنوقت یادمانند خطوط جواب طلب سوختن نمیندین سبب تعین سوالات سامی و شوار
فتادند حافظ ام دوست و ز تجریم و با دارم و نه خطوط موجود آنچه همچو سخنان بازاری در گوش است بمنابر جواب میگردد انم اگر
غلط اند معذورم در مادامت السموات والارض هر دو محال است اگر معنی استقبال مراد دریم چنانچه اکثر همین کنند و
در امثال این کلمات مراد دارند آسمان زمین و دوزخ و جنت مراد خواهد بود اگر بنظر صیغه ماضی افکنند آسمان زمین و نیا گرفتن لازم
خواهد بود مگر هر چه باشد منافی خلود خواهد بود بلکه بلاغی خواهد بود و اول در سه مقدم عرض میکنم از در گوش باید نهاد اول هر چیزی
از ماده و سامان حدوث و بقا خویش از حدوث و بقا تا گریست باند صورت ذراتی این همه سامان در کارخانه اسباب
وجود آنچه نیز ضروری مکان از حدوث و بقا خویش از خشت و گل و چوبه و غیره و هیئت مجموعی چاره نیست و در صورت
فرا می اینهمه پس هم ضروری است که مکان در ساخت وجود جلوه افروز و دویم پس الجبر کالعینة دعاء میشود با دوام وجود
نشدن و سوختن از در قلوب میسر آید این نبود و سویم هر چیزی را دو گونه عمر است یک طبعی دوم عرضی مثلاً ثمرانه را بعد از چیدن اگر
بلور خود گذارند پنج و شش روز باقی ماند پس و اگر در سر که باید شهادت غن اندازند همون انبه سالها سال ماند و غن
و متغیر و فاسد نشود چو این دو سه مضمون هدیه خدام شدند این هم باید شنید اگر آسمان زمین آخرت مراد گیند اول این دوام
و خلود که بهر کفار و مومن در دوزخ و جنت است بوجه بقا و خلود زمین آسمان آن دیار همچو قضایا قیاسات هابیه دل بسته
آسمان زمین آن دیار هر چند آسمان زمین نبود که تمیز می بینی آدم بود اما ازین هم چه کم که بدل ما تمیل آن توان خواند مراد است
که قلبیه بشما داده اند و قابلیه که بزمن نهاده اند بمنزل علة تامه بنی آدم و دیگر اشیا واقعه فیما بین السماء والارض
است پس باشد که اکثر بعد السموات والارض لغط و ما بینهای افزانید تا دانند که این تعقیب ذکر ثمره آن تعاقب است که در
علة و حلول و سبب و سبب نشین است باز بارشاد و جعل لکوالارض فراشاد السماء بناء و انزل من السماء ماء فاخرج من
الثمرات رزقا لکم باینظرت را نهاده اند که سامان بقا بنی آدم بین ارض و سماست که اول فریقه حدوث او شان بود مگر اگر
فرض کنیم که انگار از میان همزم گرفته انگار دیگر بر او یار و برابر او نهند و کار احراق هیچ فتور و قصور کنایه باز اگر آب
را بریزند و هوا را بسمت دیگر برند و همچنین دیگر کشندگان آتش کنند احتمال فتور خارجی هم بر خیزد لیکن بیشتر نظر بر
طباع دارند و خیال موافق خارجی همانم بر لب آرنده که احتمال موافق خارجی در پیش آید و در نه بدون استثنای موافق

قضایا طبعیه را پس از دوام کشنده مثلا گویند آتش میسوزد و آب آتش را می کشد از هر میرمد و از آب حیات باز نماند
 شوند اینهمه قضایا طبعیه به پیروی دوام مذکور شوند هر کس ازین قضایا دوام فهمد احوال آسمان زمین دوزخ و جنت
 هر چند اهل خمیر بنی آدم نبود بلکه خمیر انسانی بشهادت یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات تبدل میشد مگر این تبدل
 بمحو اخلر بجای اخلر موجب تخیل تاثیر خمیر نباشد و خود پیدا است که آسمان و زمین را اگر فناست با سبب خارجی
 است نه فنا پنهانی عناصر که در طبائع انسانی و حیوانی و غیره نهاده اند آنجا رخنه گردنا جسمانی شان شود و شاید همین
 است که از اول تا آخر یک انداز قائم اند خارج البصر هلی تری منقطعه و همین است که فناء ارض و سما و غیره صورت
 تقدیر یافته اند بصورت مقتضای طبعی ارضی و آسمانی دوام بود پس چون دوام طبعی را در نظر دارند باز بر خمیر باید بود و باید
 آنها نظر نگارند این خود محقق شود که ارض و سما را دوام است و تا دوام آنها دوام بنی آدم ضرورت و لاشعرا علم
 بحقیقه الحال باز اگر دوزخ موت را در خیال خود محفوظ داشته بیاورد ندک فناء است سما و ارض را در کار آنها راه نداده
 احتمال موانع دوام هم برین استمرار آنها نیست با جملة خلوق بنی آدم را که درین آیه مذکور است اگر بوقت بقا رسیده
 ارض و آسمان را دارند گویا معلول را با علتش بیان کرده اند تا بر خلوق دوام شان برهان نیز همراه بود و احتمال
 دیگر راه اند چون دوام ارض و سما بمنزل شهود است اندیش صورت یقین خلوق را استحکامی دیگر
 و اگر از آسمان و زمین دید که یک کره آسمان و زمین دنیا را دارند بالا هر آنچه مذکور شد اینهمه شنیذ نیست که اصل مقتضای
 طبیعت این است که بشری را تا بقا و سلامتش بقا بود و پس بسبب بقا اگر بقا بر نرسد باید که این شیء هم در
 رکاب او باشد نظر برین زیاد از زیاد مدت قیام بنی آدم اگر میتوان شد همان مدت قیام و بقا بر ارض
 و سما باشد زیاد از ازا اگر بقا بدست آفت همانا از سبب دیگر بود اندیش صورتی باید که مدت قیام و بقا
 بنی آدم باعتبار اهل فطره زیاد از مدت قیام ارض و سما نبود آری پیش خلی عنایت و عظمت حلیم شان این است
 و بشما نتوان آورد و زیر سبب افزایش با سبب دیگر لازم افتاد این است که لعل خالدین فیها مادامت السموات
 و الارض فرمودند باز با استثناء الاما مثل عبدك المزمع و غیره چون و نظری بنی آدم که کوه اندیشی شان از کوتاهی
 اعمار شان هویدا است چه درین عمر کوتاه دورانند شبها و دور دراز چه و مانند عمر آسمان زمین عمریست که زیاد از
 چه باشد توقیت بعمر آسمان زمین مناسب آمد تا این طول بقا آنها همسنگ دوام مشهود است این معقول
 را بدل حکم زنده باز افزایش الاما مثل عبدك مبالغه به تحقیق دیگر باشد چه شنیذ هر کس بکلمه صفاش را زیاد
 از بقا و اش بقا بود و میدانی که خداوند عالم را تا کجا است اصل همین است که هر چیز بحالت اصلی خود باشد چه عرض
 عوارض اتفاق است و اینها آنهم منقوض آری منقضى مزاج منقضى دیگر توان شد رحمت معارض غضب میتوان شد
 مگر اسباب خارج را آنجا بحال تاثیر نیست تا فکر فویش امید رنج و آسایش را در خیال خام جلوه دهد و اگر استثناء

الا ماشاء ربك به امن خالدين بيا ويزند بلكه استدر اك آ فضا مقصود آرند كه مخالف طبيعت ارض سما آيد مثلا
 مرام آن باشد كه از فضا خارجي حسابي بنبايد گرفت بلكه بر دوام طبعي نظر بايد انداخت مگر خود دانسته كه همچو سوال شده
 آسمان و زمين را بوجه تضاد از مكان فضا طبعي زير حكم خود نگيرد و آنهم معلوم شد كه در محو قضايانظر اگر باشد بر طبيعت
 باشد پس ايند رنصورت اين تعليل نفعي صريح بخود دوام باشد بوجه مكات معروضه بلاغت عظيم بدست آيد
 و الله اعلم و علم اتم ربط استنباط اين مضمون كه فرض كرده ام بطور اتصال مستقيم توان شد اگر اهل محاوره تسليم كنند بطور قطع
 خواهد بود و العاقل تكفيه الاشارة. **جواب سوال سوم** ع زنا معشوق است عاشق مرده اما بالاعتبار
 عاشق و معشوق مضاجلي و خود را ن است بگو از رضاي خود با رضاي ديگر است بست زندگي كه عبارت از حس بالاطلاق بود با
 و پراخت چو اينست اين حيثيت و اين اعتبار از زندگي هم دست برداست و در زندگي بے ارادت حيات بے سيكت بود
 و بكماتري على جمله معشوق است و عاشق پرده و عاشق را احتياج و نياز معشوق را بے غرضي و بے نيازى لازم
 است و ميداني كه حاجت خيبر از عدم خيبر حاجت نان از عدم نان است و احتياج اوج صورت عدم آب اگر وجود اين
 اشياء است باز بهر طور بے نيازى است پس هستي مناسط معشوقى و هستي مدار عاشقى بود اندك صودت جمله
 معشوق آيد مگر چون وجودات خامه را اعطاء اعدام آنها چنان ضرورى است كه مقيد را قيود را خوش گيرند و از
 چار طرف گر آيند اجماع حيلولة همچو حيلولة پرده درميان آن وجودات و دركان آن ضرورى است با اينهم تصوير
 شايد تصوير اين مضمون دشوار افتد مگر چه توانا كه كه زياده از اين توضيح هم دشوار است بالخصوص در نيوقت
 كه افكار ديگر بر سر اند پير و جواب سوائى كه تعلق بنفوذ قضاي حقى داشت بر پنج و شش ورق نوشتم و در
 جواب سوال كه يكى از وجودات جزا و وجود كل اتحاد و تقاير آنها تعلق داشت و ديگر از غنا و مزامير بود بزبان عربى برود
 ورق كلا كه مساوى چار ورق اين قطع باشد ر قزم از غنايت باعث اين تحرير شد غرض اجماع سوالات
 و تواتر افكار و مزاحمت كار با ديگر كنجا آن در امر و ذوا سموع خواهد شد انشاء الله تعالى جل جلاله امينان از دل و قوت
 از اوقا بر بود ندانم و علم حيثيت و انقلم چه ميزند اگر غلط است و جملش اينست كه هر چه هست الحمد لله جل جلاله همه برادران قارب
 تحريرش ياد آور ان حقير و اسلام رسانند مکتوب چهارم متعلق تفسير كرميه حل بخازى الا الكفور و وجوب
 او و سار بيه و سور و كل عوذ برب الناس بسم الله الرحمن الرحيم كثرين يا نام محمد تقام نام بنده مست عزيز از زبان مولوى سيد
 احمد حسن زاده الشركى لا پس اسلام مسنون عشوق كنون لعمريه فرمايند از ان عزيز جدا شده بطوريكه شد به طي رسيدم و ديديم كه
 خطوط اطراف جوانب سيد نهاده اند بنجائى نايست نامه مولوى عبد العزيز صبا هم بود اول بهر جوابش قلم برداشتم و در اوان
 مختلفه كم و بيش نوشته غالباً شب جمعه كه شب از دهم ايس ماه بود با انجام رسانيدم نوبت نوبت و يك ورق رسيد
 حوائط خود بايد شنيد و به بجم اشغال اتفاق تحرير جواب نشده بود معافايند انيوقت هم دشوار است چه عزيزم عالى

ظهور الدین احمد که بتقریب تقبالات حاجی مولوی ولایت علی مامون خود و برادر مامون زاد خود حاجی محمد اکرم آمده از کربلا
 نظر انداخته مولوی احمد حسن صاحب عزیز تر است آن عزیز از آیه فعل نجازی الا الکفور پرسیده اند و حاصل سوال بنظر
 اینست که جزا و سزا مخصوص بکفار نیست عصاة مومنین نیز بجهنم اعادنا الله منها روند و معذب شوند اندر صورت
 این صریح معنی دارد. جواب این شبهه بدو گونه می نویسم اول آنکه عصیان مومنین از ته دل نبود بلکه اقتضای ایمانی
 معارض اوست مگر غلبه اثر دیگر داخلی یا خارجی سرایه عصیان میکرد و اندر صورت منشاء این اثر چیزی باشد که بذات
 خود عارضی است و باقتضای ذات راغب بمعاصی است آن را شیطان نام نمی یاف نفس از جام مگر چون اغشیست
 این مجازات در حق مومن بالعرض بود و بالذات معذب بهما چیزی باشد که بالذات عاصی است حاصل این تقریر آن
 باشد که اگر مومن بالذات بعضیا چیزی داخلی است فرض کنیم بهما از نفس گویند آن چیزی داخلی که باشد منشاء از ایمانی چیزی
 و اختلاف این دو متضادین آنچنان بود که در ابدان ما و شما و دیگر کسبات عنصری آب و آتش که داده اند بهر حال تسلیم تضاد
 فیما بین ضروری است و در کفر و ایمان باین تضاد تعادل که دانی و همه دانند از یک خمیه آیند و اگر سرمایه اثر مشداید
 امری است خارجی مثلا شیطان در حق آن اثر عارض منقسم ادخال جنم جزا بود اگر آنرا قابل دانند و در حق مومن تطهیر
 اثر مذکور قابل مجازات نپذیری بکار ازین کم که این ادخال مومن در حق او مجازات نبود تطهیر باشد که لا جرم ناشی از
 رحمة است نه غضب تا پاداش مجازات خوانی و آثار غضبانی و این بدان ماند که نقره و زرد و بونته گذارند و بگذارند
 تا چرخ از روی تابانش جدا افتد و جمال ستور او ازین پرده ناز ببار آید یا اولاد خود را بحجام و جراح و آله کنند تا شتر زنده
 و آلاش زدن دل و برآرد و پاک سازد و طرز دوم اینکه دخول و قوع از مجازات و ادخال عام است که گاهی کسی را طاعت آتش
 اندازند و گاهی پائی بلغزد و بیفتد آنرا خود اندازند و باز نه برآرند و از انداختن بیرون نکشند چون کشند که خود انداخته اند
 و آنکه بوجه عناد کسی را بچاه و آتش اندازی اندازند و غرض او همین باشد که بمیرد پس است او چه گیرد و قاتل که پا او لغزید و بیفتاد از
 هر طرف بهر اخرج او دوند و تا مقدور زنده بر نهند پس طوری قصه و منقح است اعادنا الله منها کفار را خود بینند باز
 نه برآرد و مومنان را پاک بلغزد و بدین سبب دران دیدند همین است که او شانرا اندوه ابواب نه بروند و در دل برآرد
 و میدانی که در دروازه بهر دخول ادخال است و دل بهر عبور و مرور بهر قوع و دخول اگر کسی بیفتد این اقتضای صراط
 نیست یا لغزی او باشد نظر برین این را مجازات نباید گفت غرض مجازات فعل خداوندی است نه فعل عبد یا لغزی
 فعل عبد است نه فعل معبود چون مومنان را پاک بلغزد از هر طرف شفیعان بدوند و برآرند باین تقریر حل بسیاری از مشکلات
 حدیث و قرآن بسهولت توان کرد فقط قل یعوذ بولئنا من ملک الناس الله الناس من شر الوساوس المخلص الذی
 یومنون فی صدق و الناصرین الجنة والناس - و صورته و الناس وجه تعوذ بسمه و تعاد از یک شر و صواب اینست و الله اعلم
 که و سوسه را بایمان تعادل است ایمان عزم و اقتضای انقیاد را گویند و سوسه را و بسودگراست چنانکه موبد است

مگر مبدأ اول بیانی پس بر او حق است اهل نشود و نما انقیاد و تذلل بشا هره ترجیه اریه پایاں او تعالی باشد و بطریق
خداوندی را دان که دست بر امان ملکیت دارد چنانکه غلام بقبضه آقا خود محبوس بود و بدین سبب کسب معیشت
نواند یا زوجه در قبضه مالک بقضه خود محبوس باشد و بدین وجه قوت خود بهم نتوان کرد همچنین بلکه زائد ازین جمله
کائنات در قبضه اقتدار مالک الملک علی الاطلاق ملک الناس محبوس هستند پس چنانچه نان و نفقه غلام و زوجه
بحکم حبس بر آقا و زوج باشد بحکم ملک یمن و ملک نکاح و زوجه نفقه ایام ابا و نشوز و خروج هم بگرو نش است
می شد همچنین نفقه جماعیه با بحکم حبس نزد کور بند خداوند که می باشد و باین وجه که خروج از قبضه قدرتش محال است و اما
عباده هم محتمل نیست و میدانی که در ربوبیت هم اعطاء ضروریات روحانی و جسمانی باشد و دیگر چه باشد لیکن چنانکه
ربوبیت منوط بملکیت بود و همچنین ملکیت از الوهیت خبر میدهد بشرح این محال نیست که الوهیت هم عبودیت باشد و عبودیت
بحکم تعالیات با خود بر عبودیت دارد و عبودیت را دان که پس تذلل و انقیاد است پس لیکن بنا بر تذلل فقار بر محبت
هر چه دیگر مشاء این کیفیت توان شد آیت گاهی بواسطه دگرگونی و نیاز محبوب خود باشد چنانکه عاشقان را پیش معشوقان
مشاهده کرده باشی و گاهی بواسطه بیان باشد نیاز یک بندگی در بان و پاسبان اقارب و قبا باشد از هم قسم است
و نوکر هر چه با قانمست خود میکند از هم قسم غرض کلی او مقدار اجرت است اگر آقا را نوکر را بر طرف کند باند و بسویش نمیکند
اگر آقا محبوب بالذات است انقیاد و تذلل نوکر علی الدوام می بود چنانچه می مقدمه بود باشد از مویجات محبت نیز
باید گفت متعلق محبت بسبب مفعول در مانحن فیه جمال کمال خداوندی است که ذاتی است و عرضه زوال توان شد
یا احسان و قرب او تعالی که احتمال تفکاک او بدل راه توان یافت مگر هر چه با او باد اینهمه از ذات بحت فرود است
جمال کمال خود میدانی که از مرتبه صفات بالا رفتن تواند همچنین احسان او تعالی همین است که از این طرف چیز
با قاضی فرموده اند پس چنانکه نور صادر از شمس بر زمین فائض می شود همچنین صادرات آن طرف که هم صفا بار تعالی
باشند با نظیر فائزی شوند و از بنیاد نیست باشی که آنچه بزرگان صوفیه کرام فرموده اند که ممکنات مظاہر صفات بار تعالی
اند حق نیست آری اولین صادر هم صفت وجود بود که نمودار از دست مگر چون حقیقه احسان او تعالی دانستی قدر
از قرب او تعالی نیز فهمیده باشی چه اندرین صورت اسطر فی العروض در جمله صفات خداوند تعالی باشد و موافق
تقریر متعلق آیه انشی اولی بالمومنین که در حدیث مسطور است قریب چه اقریبه او تعالی مشهور شده باشد چون قصه
اینچنین است تعالی جمیع اقسام محبت کمالی باشد یا جمالی احسانی باشد یا قریبی واضح شده باشد و اینهم واضح شده
باشد که الوهیت از ملکیت بالاتر است و جایی تفاوت این است که مصلوق ملکیت او تعالی هم قوه صفات و مکرراتی
او تعالی است که در قرآن مجید الرحمن بمحور آیات اتقوا دن من دن دن مالا یملک لکم صراطا لا انفعاً بملک نفع غیر
تعبیر فرموده اند و میدانی که نفع هم فاضله است ضرر اب آن اگر مملی فرود آرند همان مملی بدو بیه بر آید که فعلیت

قوه و ملک ملکیت است بمیدانی که قوه و ملک از فعلیت سابق است که متعلق محبت که موجب تدلیس حروف است با
 مرتبه ربوبیت و ملکیت است و درین دو مرتبه مشارافه نظر است البته آن خافه صادره از آن جانب واقع
 جانب است و درین قلع نظر از قلع فی مرتبه الذات کائنات ازین اضافت بهره دارند و درین سبب اگر گوئیم که این
 استغناء و افراد مقابل اضافت است بجا باشد و مرتبه محبوبیت مشارافه اضافت این طرف است این اضافت
 واقع بر این طرف است و درین نظر اگر گوئیم که آن مرتبه بین محبت و ازین اضافت بهره دارند و بلکه من حیث هو افراد و استغناء
 از اضافت دوست بود ازین قدر بخوبی روشن توان شد که مرتبه محبوبیت که همانا مرتبه الوهیت است از الوهیت ملکیت
 بالاست چه مقید و مضایق از مطلق و مفروض و تر باشد با کمال چنانکه مناد ربوبیت بر ملکیت است مناد ملکیت بر الوهیت
 چنانکه ملکیت کارپرد از الوهیت است ربوبیت از کارپرد از ان لا است تسخیر که همانا از مقتضیات ملکیت است طرف اول
 الوهیت باشد و تربیت مناسب که از آثار ربوبیت است و مستکاری ملکیت بود و نظر برین ربوبیت نیز در کار
 الوهیت و محبوبیت خواهد بود پس آنکه از دو سوسه پناه جوید ازین راه پای به پای وجود خود رسد چهاره کار خود که پناه کار
 دوست جوید و از کس و بگریزید و این اگر دو سوسه را خلاصه باقتضای وجودیت نبوی است البته قوه و فعل ازین درگاه خارج
 نمی یابست که هر کای و هر مرتبه که قاعده علاج باغذرا خود میدانی نظر برین پناه از دو سوسه رسد که با وجودیت و
 الوهیت می باید جست مگر افتادگان ضعیف موجود به راه رسانیدن و اخراج خود تا بان درگاه بلند سالت الوهیت
 درجه بدر خیال متعسر است که در مایه ملک با عرض حال خود بواسطه کشتن و کشتن و از خود شوال باشد از پناه که کمال
 ما بین او صفا مسطوره اعنی رب الناس - ملک الناس - اللناس و احتیاج بدال چه داشت باشی هم مطلب می شود
 شده باشد یعنی و چه پناه جوی بسره درگاه متنازل که یک نایب یگر است از یک بلاد افرج شده باشد و در مرتبه
 که این نایب تم تشلیف مناسب بر آورده شود و درین من و دسوسه را بیان حقیقه متعوض من پندار و این و مقابل مرتبه
 الوهیت دار که ملک الناس و رب الناس عنوان پهل حقیقه اند و خناس را از خواص او باید شمر که قاهر برین تربیت
 که از خواص الوهیت است نتوان شد چه حاصل این خنوس پهل اختصاص است که کار زدها با شده و پهل و اخت و شای
 جز شایان از کس دیگر امید توان کرد و اندکی محسوس بیان فعل با هیته و سواست که باغ آن جو تربیت که کار
 الوهیت بواسطه ملکیت است نتوان شد و کنون از وجه توحید متعوض به تربیت متعوض من در سوره فلق هم چند فهمی باید گفت
 نهانی اگر بیاض نشاند و باشند اول ضرورت که این دین و خیر و جانور و خیر و دین و سود و کم ضرورت است که
 آب پناه و نهرو باران و هوا و حرارت آفتاب باورسد و هم برین خیر و سبب با حقان حلاله و برینش برین خیر و سبب
 اعداد مالک شایان و جود و اوت شاخ و برگ نه برینا پنج گونه برکنند اگر اینها سامان در اینم شد امید است که آن نایل فعل
 و بار آورده و در نه امی کامیابی معلوم چون این مقدمه مهمل شد میرا یثقیل که فلق حب و این سامان رو نمیدانی است ملک

انداخته و اگر بدن مخصوص به نباتات است بلکه در جمیع مخلوقات همین سان کنند چنانچه از چوبی برآوردند
راشکافتن گویند از غذا که مقدار لغوه و بقیه و از ابر و بدن برآوردند و از آفتاب نوره از علت معلول از وجود بسیار
ممکنه را برآوردند فرض از زیر تا بالا و پیدا کردن همین شکافتن است پس اندرین صورت رب الخلق کنایه از خالق باشد
مگر بحیثیت تربیه که غایت را مستلزم است نظریه در باره حفظ مخلوقات استعانت و استنود و حفظ را دانسته
که از چارچیز ضرور است اول اشاره با دل است ثانی بثنائی بثنائی بثنائی بثنائی بثنائی بثنائی بثنائی بثنائی بثنائی بثنائی
که اضافه شر به خلق مشی و آن است که آن شر مقتضای ما پیش بود و دانی که سبزه خواری مقتضای طبیعت
بجانوران صحرانی است پس از اینجا منشی فاسق از اوقب فرمودند گویا اشاره با ارتفاع اسباب و معدیات
کردند چه قید از اوقب دلالت بر آن دارد که فاسق را اگر چیزی بپوشد موجب ابتیاض شر باشد و در شر نیز
نگردانی که حال این قوب این وقت همین انقطاع علقه از ما شد پس اول علقه را مقید خود باید انکاشت تا انقطاع
بموجب شر شود و پیدا است که لغوه علقه جز اسباب و سامان و در اشیا دیگر نباشد بعد از این و غیره و التفت
فی الخلق فرموده اشاره بتعود از مواضع ترقی کرده اند چه نفث فی العقد صحر بود اثرش میدانی که همین عوض علقه
مخالفت طبیعت کلی بود که مانع از ظهور آثار طبیعت و به برین مانع علی الاشیار که حرارت غریزش را محقق گردانند
نشود و تا وقتی باز دارد مشایبهت تمام دارد و چنانچه جمله کائنات من عقال در همه احوال و مشایبهت سحر بودیان
بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم وارد است دلالت بر اینکه در هر چه بر آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم غالب است مقتضای
طبیعی را پوشیده بود پس از آن منشی حاسدا حسد فرموده بتعود از مفسدان کینه کش که بیکد بایش برهه داده است آنکه
بموجب خواش جانوران مقتضای طبیعت انسانی است و الله اعلم بالصواب حکم مکتوب به نجم در بیان معنی بیت شنبی
شریف که کفر گیر و کالی ملت فرموده هر چه گیر و ملت شود بسم الله الرحمن الرحیم سر را با غایت و کرم مرزا و اهل قادر
بیک کتاب و ام و علقه این کترین خلایق که علقه قلمش خوانند سلام سنون خوانند و عرض پهلوان است من بپای بند بتقریب
شادی مولوی محمود حسن مکارف به دم که غایت نامه بنام این یکپای درین شهر کول سید چون با ز آدم کار نام را
گرفته خوانند و بدین دم که این که نیز کوه و سوانی را با سامان رفت و علامه سائیدند کمال خود معلوم احوال خود معلوم به نام از
نظر بند یکا آن بدیع العجب باشد که نظر بمحیط اشیاء پیش ازین کم از کبوتر و شباز بلند پرواز نموده اند اگر ملک غایت
از صفات قلوب مردم بمن آموخته که لا جرم این خیال باطل را الفاظ ساری مکرره نفث حقیقت خود بجلوت انکسار
طبیعت ساری تا حدی اکنون که آنکه انجمن به گاه مجیب الیهوات در باره صدق حسن بن محمد و دیگر کلمات
کنیم خداوند که آنکه آنکه از انکسار کتب مرا از باز پرس محقق بر وجه باز دارد اکنون سخن دیگر میرنم منی که کفر گیر و کالی
ملت شود و هر چه گیر و ملت شود بر تبهیت موقوف است تمهید درین عالم اگر بدیده کشیم هر چه را حقیقت

نهاده اند و هر حقیقت را صورت مناسب آن داده اند انسان را حقیقتی است روح انسانی و صورتی است این
 پیکر جسمانی در محاورات بابی از هر زبان که باشد اطلاق انسان بر حقیقت و صورت هر دو جدا جدا می کنند و از هر
 جاست که احکام بدن را صورت حقیقت را جمع می نمایند بگویند بدین معنی راز و رموز و اکتش و امثال آن که در این جمله احکام
 بدنی منسوب الیه زید و عمر را قرار میدهند حال آنکه معداق زید و عمر هیچ اوست که فرسنگها ازین خرشها دور است بدن آنکه
 درین عمر که میوزد و کوب گردیده چون اینقدر است شده باید دانست که ایمان و کفر را نیز حقیقتی است که روح ایمان
 و کفر آنرا باید خواند صورتی است که شمار و افعال آن باشد مثلاً اقرار شهادتین صورت ایمان است انکار یکی از این
 صورت کفر پس اگر کاسه مدایمان صورت کفر را برگرد می توان گفت که فلان کس کفر گرفت و همچنین اگر منافق صورت
 ایمان بر روی کار آورد اگر گویند که ایمان آورد و یا ایمان گرفت بجا باشد لیکن از وفور و انباشت آن خود می دانیم که نسبت
 آنهار حقیقت و صورت پی برده باشند و صورت انسانی چه آثارها از حرکات سکنت کیفیات شادائی می دهند و گریه و
 که از روح انسانی حقیقت انسانی نمیرسد اگر روح انسانی را با پیکر جسمانی سروکار نمایند و این ملاقه که می بینی از میان
 بر خیزد باز ازین آثارها نشانی نخواهی یافت نظر برین داشته باشی هر چند حقیقت ایمانی را با پیکر کفر بهم زنند
 و آن شاهد جان را درین سر پرده ظلماتی نهند باز هم نور و ظهوری از انطرف بهم باشد بلکه خود این پیکر یکی
 آثار آن شاهد باشد و این صورت خود یکی از مقتضیات آنست و معنی بود اگر مثل لعل بکار است همین خنده و
 گریه را بهی که اقتضای همان امور باطنه است از کیفیات قلبیه حالات روحانی که سرور و غمها باشد آن چنانکه نشان
 همه اند و معنی پنج و شادی و شوق و یاس امری است واحد که محبتش خوانند اگر تفاوت است تفاوت اوقات و
 حرکات است همچنین منشا اقرار شهادتین انکار آن در اوقات مختلفه وقت کمال ایمان همون کیفیت ایمانی اگر
 باشد چه حرج معنی وقت اگر منشا ظاهر اظهار مافی الضمیر می باشد و این کثرت است و تقی بغرض چند که متعلق با ایمان باشد
 اخفاء این ستر مکتوم بهم می باشد عظیم ترین آن غراض اعلام کلمه الله و ترقی دین و وعظ و پند خلائق می باشد که در وقت
 کشته شدن تصور نیست بدین سبب مقتضای ایمان در همه اوقات که خوف جان باشد کتمان ایمان بوده و این حالتی
 که بی اجراء کرد کفر بر زبان نتوان شد چنانچه حضرت عمار بن یاسر و هم بعضی دیگر اکابر و چنین اوقات کرده اند و
 همین کمال آنند که او شان باینطور کفر گرفتند و ملت شد مار و شمارا اکنون حضرت این قسم جان بر بهادر چنین
 اوقات بهم رسیده با جمله جناب سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم خبر چنین کفر گوئیهای حضرت عمار رضی الله عنه
 شنیده تغت نه شدند و بر عکس رائی دیگران فرمودند که عمار کافر نشده از سرتاپا به ایمان پر شده و باز که
 حضرت عمار را خواند فرمودند که اگر باز چنین اتفاق افتد باز همچنین بگو و جان از دست کفار بسلامت آری
 ارشاد که از سرتاپا به ایمان پر شد همین بدل میریزد که باعث این قسم بدگوئیها کیفیت ایمانی بود فقط محبت جانی

نبود اگر سببش فقط علاقه محبت جانی بود و غرض نبوی صلی الله علیه وآله وسلم ازین ارشاد تعلیل بکفران حضرت
 عمار بود فقط نه تزیید ایمان او شان بوجه این فعل چنانچه بظاہر نیست نمایم در صورت ہم این سنیت او شان سیاق
 ماند فقط اگر فرق است اینست که صورت اولی در حقیقت فعل ہماری در حقیقت افعال امثال با فرق باشد صورت
 متحد مگر چه حرج که در ارتکاب نفس ما پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم اگر اتقا داشت فقط در صورت است حقیقت
 فرق زمین و آسمان ست چه ارتکاب در صفتها نیز مثل ارتکاب در میتها بران حضرت صلی الله علیه وآله وسلم حریز بود
 اعمی در معاملات دو چنین که در یک طرف آن از کردن و نا کردن هر دو ضروری بود تا الزام یک جانب
 از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم موجب مغلطه عوام نه شود با جمله افعال نبوی صلی الله علیه وآله وسلم
 بدین وجه کار تبلیغ از اشیای برآید و بموجب معاملات به طریح خواه از قسم کردن باشد یا از قسم ترک از قسم مزیت
 در حق آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود و حق ما متبعان با آن که هر چه گرفته ایم از آن حضرت صلی الله علیه
 وآله وسلم گرفته ایم آنچه که رضائے باکے بدان تعلق پذیرفته و نوعی از تخریص و تخریب بدان کرده اند و عین
 است در نه خصیت اعمی بهترین است که نکنند و اگر کنند عذاب و عتاب نیست که بخوف آن جگر خون
 شود چنان معنی مصرعہ اول سیکای خدایت است معنی مصرعہ ثانی را بجائے باید نشاند مسجد ضرار که در شان
 آن در آخر سورہ برات میفرمایند والذین اتخذوا مسجدا ضرارا و کفرا و تفریقاً بین المؤمنین
 و اعداء المؤمنین فاعلموا ان الله لا یستعملهم لکاذبون لا تقربوا مسجد علی التقوی من اولی یوم احق ان تقوم فی الایام بانی این مسجد
 منافقان بودند که اغراض فاسدہ میں بنا طمع نظر داشتند چنانچه با جمال آن درین آیات ارشاد فرموده اند
 بوجه فساد نیات او شان این عمل خیر او سان که در مرتبہ صورت کار ایمان و اہل ایمان بود آفتان زشت
 و زبوں شد که خود از بالائے هفت آسمان پیغمبر خود را صلی الله علیه وآله وسلم صدائے لا تقربوا مسجد
 دادند و همچنین نماز و روزہ و اقرار شہادتین اہل نقاق را تصور باید فرمود که از سرتاپا بجز رشتی و زبونی که
 ہمانا معنی علت است هیچ نخواہد برآمد اگر بالفرض کسی را با او کای افتد باید کہ پس بایستد کہ بکار و نا کار
 و السلام نظر با اتحاد جناب بامرنا محمد نبی بیگ صاحب من پر چه جدا گانہ نمی نویسم بعد سلام ہمیں یک حضور
 است و السلام ہمہ یاد آور آن سلام احقر خصوصاً جناب حافظ مفتی صاحب مولوی فتاح صاحب
 مولوی جان علی صاحب مولوی اکبر علی خاں صاحب سلام احقر رسانند فقط۔

یہ رسالہ حضرت مولانا محمد قاسم صاحب رحمۃ اللہ علیہ کی جملہ تصانیف ہم سے طلب فرمادین